



استاد مراد بنا



استاد مراد بنا، مردی ماهر و باتجربه بود. او سال‌ها بود که خانه می‌ساخت. با متر زمین را اندازه‌گیری می‌کرد و با دقت هرچه تمام‌تر، نقشه خانه را می‌کشید. برای هر خانه ماکت درست می‌کرد و اتاق‌ها، آشپزخانه، پنجره و در آن را طراحی می‌کرد. یک روز، استاد مراد مشغول بررسی زمینی برای ساخت خانه بود. با مترش شروع به اندازه‌گیری کرد. طول و عرض زمین را اندازه گرفت تا محل دقیق اتاق‌ها، آشپزخانه و سالن مشخص شود. هر اندازه‌گیری را با دقت در دفترچه‌اش یادداشت می‌کرد.

برای ساخت ماکت، اندازه‌ی طول اتاق را ۱۲ سانتی متر، طول سالن را ۲۵ سانتی متر و طول آشپزخانه را ۱۵ سانتی متر در نظر گرفت.

همان‌طور که مشغول کار بود، ناگهان متوجه چیزی براق شد. بین آجرهای قدیمی که از قبل در زمین بود، شیشه کوچکی پیدا کرد. شیشه خیلی تمیز و براق بود و زیر نور آفتاب می‌درخشید. استاد مراد چند عدد از این شیشه‌های کوچک را پیدا کرد. او فکر کرد که این شیشه‌ها خیلی خاص هستند. وقتی به خانه‌اش برگشت، شیشه‌ها را کنار هم گذاشت و به آن‌ها نگاه کرد. ناگهان، شیشه‌ها شروع کردند به درخشیدن و یک نقشه روی دیوار اتاقش ظاهر شد، این نقشه خیلی دقیق بود.





روی آن، نه تنها اندازه و شکل اتاق‌ها مشخص بود، بلکه جنس کف و رنگ دیوارها هم نشان داده شده بود.

استاد مراد از دیدن این نقشه خیلی تعجب کرد. او فهمید که این شیشه‌ها جادویی هستند و می‌توانند آینده را نشان دهند. فردا صبح، استاد مراد دوباره به زمین ساختمانی رفت و نقشه جادویی را با خودش برد. او مطابق نقشه، خانه را ساخت.

کارگران، با دقت هر آجر را روی آجر دیگر می‌چیدند. دیوارها صاف و یکدست و سقف‌ها محکم و استوار بودند. پنجره‌ها با اندازه‌های دقیق در دیوارها کار گذاشته شدند و نور خورشید به زیبایی به داخل خانه می‌تابید.

سامان، پسر کوچک استاد مراد، همیشه کنجکاو بود و می‌خواست بداند که پدرش چطور اینقدر دقیق و ماهرانه خانه می‌سازد. یک روز، از پدرش پرسید: بابا، چطور می‌دانی که هر آجر را کجا باید بگذاری؟

استاد مراد لبخندی زد و گفت: سامان جان، برای ساختن یک خانه، باید خیلی دقیق باشیم. هر آجر، هر دیوار و هر سقف باید در جای خودش قرار بگیرد تا خانه محکم و زیبا شود.

سال‌ها گذشت و سامان بزرگ شد و به یک مهندس ساختمان تبدیل شد. او با استفاده از دانش مهندسی و تجربه‌ی پدرش، ساختمان‌های بسیار مدرنی طراحی کرد که هم زیبا بودند و هم از نظر انرژی بسیار کارآمد بودند.

یک روز، پدر راز شیشه‌های جادویی را برای سامان تعریف کرد. سامان پس از شنیدن راز شیشه‌های جادویی، تصمیم گرفت که از این قدرت برای تغییر دنیا استفاده کند. او می‌خواست نه تنها ساختمان‌هایی زیبا بسازد، بلکه ساختمان‌هایی که با محیط زیست سازگار باشند و به مردم کمک کنند تا زندگی بهتری داشته باشند را بسازد. کتاب‌ها و

مقالات زیادی را خواند و با مهندسان و معماران مختلفی در سراسر دنیا ارتباط برقرار کرد. سامان فهمید که با استفاده از شیشه‌های جادویی و دانش مهندسی، می‌توان ساختمان‌هایی طراحی کرد که انرژی کمتری مصرف کنند، آب را بهینه مدیریت کنند و مواد بازیافتی در ساخت آن‌ها به کار رود.

در طول سال‌ها، سامان و پدرش با هم کار کرده و به همدیگر کمک می‌کردند. آن‌ها با استفاده از شیشه‌های جادویی و دانش و تجربه خود، دنیایی زیباتر و بهتر برای نسل‌های آینده ساختند.





داستان را خواندی، حالا به سوال ها پاسخ بده.

۱) استاد مراد در چه کاری ماهر بود؟

۲) استاد مراد برای ساختن خانه از چه چیزی استفاده می کرد؟

۳) سامان چه چیزی را در مورد پدرش می خواست بداند؟

۴) شیشه های جادویی چه کاری می توانستند انجام دهند؟

۵) سامان وقتی بزرگ شد چه شغلی را انتخاب کرد؟

۶) اندازه ی طول اتاق و سالن، روی هم چند سانتی متر است؟

۷) اگر از عدد قبلی طول آشپزخانه را کم کنیم، چه سانتی متر باقی می ماند؟

۸) اگر استاد مراد طول دو ضلع رو به روی یک اتاق را ۳۰ سانتی متر و دو ضلع رو

به روی دیگر را ۲۰ سانتی متر در نظر بگیرد، چه شکلی ساخته می شود، آن را

بکش.

